

سینمای «آشتی ملی» سینمای مرد سالار

نگاهی به فیلم «بانوی اردیبهشت»
ساخته رخشان بنی اعتماد



هواداران اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران)

نوامبر ۱۹۹۸

«بانوی اردیبهشت» ساخته رخشان بنی اعتماد که به تازگی در پاریس به نمایش در آمد، اثری شایسته بررسی است. این فیلم را نمی توان در رده فیلم های «فستیوالی» و «هنر برای هنری» رایج قرار داد. «بانوی اردیبهشت» يك فیلم صریح سیاسی و ایدئولوژیک است که مخاطبانش را عمدتاً در بین زنان و جوانان ایرانی در داخل و خارج از کشور جستجو می کند. دیالوگ های فیلم، روان و منطبق بر شخصیتهاست؛ مونتاژ و ریتم فیلم نیز مناسب است. بنی اعتماد برخلاف بسیاری از همکارانش که دلشان نمی آید در اثر خود دست ببرند و بخش های زائد را بچینند و دور بیندازند، دست به ویرایش بیرحمانه فیلم زده و با این کار از به ستوه آمدن تماشاگر جلوگیری کرده است. «بانوی اردیبهشت» به واسطه رعایت این نکات، نسبت به فیلم های ایرانی از کیفیت هنری خوبی برخوردار است. اما این کیفیت خوب به يك مضمون بد و ارتجاعی خدمت می کند.

داستان فیلم حول زندگی يك زن کارگردان به نام «فروغ کیا» و تضادها و معضلات عاطفی او می چرخد. بنی اعتماد از دریچه دید فروغ و در متن زندگی روزمره اش، مسائل سیاسی و اجتماعی بزرگتری را به میان می کشد. او از زبان شخصیتها و وقایع به تماشاگر می گوید که رابطه زن با مرد، و رابطه مردم با قدرت سیاسی حاکم چگونه باید باشد.

فروغ چندین سال است که به علت اختلافات سیاسی از همسر سابقش جدا شده است. همسرش به خارج فرار کرده و برادر شوهرش که زندانی سیاسی بوده را رژیم اعدام کرده است. فروغ پسر جوانی به نام مانی دارد. پدر مانی قصد داشته او را هم از کشور خارج کند، اما فروغ مخالفت کرده و با پا در میانی مادر شوهرش، فرزند را نزد خود نگاه داشته است. خارج رفتن یا نرفتن هنوز هم موضوع بحث و جدل فروغ و مانی است. مدتی است که

مرد دیگری به نام دکتر رهبر در زندگی فروغ پیدا شده که شغلش مشخص نیست؛ اما از قرائن بر می آید که کاره ای است و خزش زیاد می رود. فروغ و رهبر به یکدیگر علاقه دارند؛ اما وجود مانی و مخالفتش با ازدواج این دو، دست و پای فروغ را بسته است. بنی اعتماد، جدال دائمی درونی و بیرونی فروغ و تردیدها و نگرانی هایش را به ما نشان می دهد و سرانجام او را به تصمیم گیری یعنی پیوستن به رهبر می رساند: يك «پایان خوش».

در سراسر فیلم، با اینکه فروغ جلوی صحنه قرار دارد اما شخصیت اصلی و هدایت کننده داستان نیست. این نقش به عهده رهبر گذاشته شده است. بنی اعتماد، چهره رهبر را نشان نمی دهد؛ اما صدای مسلط و کلام شاعرانه وی را به گوش تماشاگر می رساند و بدین ترتیب تصویر مقدس و خدای گونه ای از رهبر القاء می کند. زمزمه ها و نامه های رهبر به فروغ آرامش می بخشد؛ در پشت سر گذاشتن سختی ها و کنار زدن تردیدها به او یاری می رساند؛ او را جهت می دهد و بسوی تصمیم گیری می راند. رهبر در محیط کارش هم رئیس است؛ آنقدر در دستگاه حاکم نفوذ دارد که بتواند برای مانی پارتی بازی کند و او را از بازداشتگاه کمیته نجات دهد؛ و آنقدر به ایدئولوژی حاکم اعتقاد دارد که دوست داشتنی ترین خاطره از مادرش را صحنه نماز خواندن و ندای الله اکبر و به سجده رفتن او ذکر می کند. فروغ نیز مثل يك کمپوتر جلد می نشیند و وقت خود را با گوش دادن به این یاهو های خرافاتی و جاهلانه تلف می کند.

فروغ به هیچ وجه يك شخصیت پیشرو و آگاه و مستقل نیست. به گفته خودش از این می ترسد که مجبور شود از بین «دو اصل مهم زندگی، یکی را انتخاب کند.» یعنی از این نگران است که نتواند همزمان دو حلقه وابستگی را بر گردن داشته باشد؛ مادر بودن و همسر بودن؛ همان دو اصل «جاودانه» ای که جامعه طبقاتی مردسالار برای زنان مقدر کرده است. فروغ علیرغم توانایی های شغلی و موقعیت اجتماعی اش، پیش از هر چیز با مادر مانی بودن، یا همسر آتی رهبر بودن معنا می شود و خود را معنا می کند.

البته این نحوه نگرش فروغ در فیلم به نقد کشیده نمی شود. ممکنست بنی اعتماد ادعا کند که او فقط واقعیات را نشان داده و مو به مو آنچه در زندگی روزمره آدمهایی مثل فروغ و مانی و رهبر می گذرد را تصویر کرده است. اما افراد، واقعیت را بر مبنای نگرش خود به شکل های متفاوتی تصویر می کنند. يك رابطه واقعی اما نادرست را می توان به اصطلاح بیطرفانه و در واقع جانبدارانه روایت کرد؛ می توان طوری مسئله را جلو گذاشت که «همین است که هست» و از آن گریزی نیست؛ می توان با پیش کشیدن این بحث که «از این بدتر و زشت تر هم هست» توجیهش کرد؛ و بالاخره اینکه می توان نگاهی بیرحمانه و عمیق به آن واقعیت انداخت و به مصافش طلبید. البته انتظار این مصاف جوئی از بنی اعتماد، انتظار بیپهوده ای است؛ چرا که خود گرفتار تعاریف و باورهای «ازلی» و «ابدی» و به اصطلاح طبیعی از زنان است. حتی عنوانی که وی بر فیلمش نهاده نیز تبلوری از وابستگی زن به مرد

است: «بانوی اردیبهشت» نامی است که رهبر بر فروغ نهاده، زیرا در این ماه با او آشنا شده است، مبداء تاریخ انکار فروغ از روزی هویت یافته که رهبر را یافته است.

«بانوی اردیبهشت» آن چنان محدودنگر است که مهمترین فعالیت اجتماعی خود یعنی کارش را در ردیف اصول مهم زندگی قرار نمی دهد؛ گوئی این عامل هیچ نقشی در تضادها و روابطش بازی نمی کند. جالب اینجاست که بار دیگر رهبر وارد میدان می شود و به وی می آموزد که با سه مسئله روبروست: رهبر، مانی و کار؛ و به جای در مقابل هم قرار دادن این تعلقات، باید بین آنها تعادل برقرار کند. فروغ آن چنان مسحور شخصیت رهبر است که حتی يك بار هم به این فکر نمی افتد که مناسبات این مرد با همسرش سابقش چگونه بوده؟ چرا متارکه کرده اند؟ چرا «غزل» (دختر رهبر) نزد پدرش زندگی می کند؟ آیا او را به زور قانون حضانت، فشار خانواده، تهدید یا اعمال نفوذ از مادرش نگرفته است؟ اینها سئوالاتی واقعی است که به ذهن هر زنی در موقعیت فروغ به هنگام رابطه با مردی در موقعیت رهبر راه می یابد؛ اما به هنگام نوشتن سناریوی «بانوی اردیبهشت» به ذهن بنی اعتماد نیامده است. این بازتاب نگرش عقب مانده فیلمساز از نقش و جایگاه زن در جامعه است؛ همان نگرشی که در فیلم «روسری آبی»، دختر جوان کارگری به نام نوبر را در جستجوی امنیت، عاشق سرمایه دار هفتاد ساله ای به نام رسول کرد. چقدر مسخره است ادعای افراد و محافل که «بانوی اردیبهشت» را اثری «فمینیستی» ارزیابی می کنند و در زمینه مسئله زن، آن را نسبت به فیلم های قبلی رخشان بنی اعتماد قدمی به جلو می بینند! پاسخ اینان را فروغ روشنتر از هرکس دیگر در صحنه ای از فیلم می دهد: «کاش من هم جسارت نوبر و رسول را داشتم.» بنی اعتماد با گنجاندن این جمله، قربانی شدن دختران جوان در ازدواج های ناخواسته را توجیه می کند. او به بهانه ترسیم واقعیات موجود می کوشد به همان ستمی رنگ و لعاب بزند که بسیاری از نوعروسان جوان با فرار، خودکشی و حتی قتل شوهری که جای پدر یا پدر بزرگشان است، در برابرش مقاومت می کنند. دیدگاه بنی اعتماد را به هیچ ترتیب نمی توان فمینیسم نامید. نامش، تسلیم به پدرسالاری و مردسالاری است.

مضمون کهنه «بانوی اردیبهشت» در مورد مسئله زن، با پیام سیاسی ارتجاعی فیلم تکمیل می شود. این پیام را باید در ماجراهای کناری و «جزئیات» فیلم جستجو کرد. در يك سکانس، مانی و دوستانش را می بینیم که به جشن تولد می روند؛ کمیته به این مهمانی یورش برده و آنها را بازداشت می کند. طرح این موضوع به هیچ وجه نشانه شجاعت بنی اعتماد در مقابل دستگاه سانسور جمهوری اسلامی نیست. او می خواهد نتیجه دلخواه خود را بگیرد: اینکه سرکوب جوانان در جمهوری اسلامی از فقدان روحیه تحمل نظرات متفاوت و تفاهم در بین مردم بر می خیزد! این يك ارزیابی نادرست و گمراه کننده از معضلات اجتماعی و سیاسی است. این ارزیابی بر ماهیت و منافع ارتجاعی طبقات حاکم سرپوش

می گذارد؛ این واقعیت را پنهان می کند که اینها برای سر کار ماندن مجبور به سرکوب و ارباب مردمند؛ و این حقیقت اساسی را زیر سؤال می برد که مردم حق دارند مرتجعین را تحمل نکنند؛ حق دارند با آنها هیچ تفاهمی نداشته باشند و نباید داشته باشند. جمهوری اسلامی با این پیام های گمراه کننده «بانوی اردیبهشت» هیچ مخالفتی ندارد.

اما پیام سیاسی فیلم به اینجا ختم نمی شود. در پی بگو مگوی فروغ با پسرش، مانی قهر می کند و از خانه بیرون می زند. او که بشدت عصبانی است سریع رانندگی می کند؛ کمیته ای ها به او ایست می دهند ولی نمی ایستد؛ به دنبالش می روند و متوقفش می کنند. مانی بی توجه به «عواقب کار» یکی از آنها را کتک می زند؛ و دستگیر می شود. سپس فروغ را می بینیم که پریشان حال به دیدار مادر آن کمیته ای که از قضا «مادر شهید» هم هست می رود. مادر با متانت و دمکرات منشانه به او اطمینان خاطر می دهد: «اینجا جوان هستند؛ اگر مسئله ای بینشان بروز کرده خودشان می نشینند و حلش می کنند.» فروغ سراغ فرد کتک خورده را می گیرد و بیرون مسجد منتظرش می ماند تا دعای کمیل تمام شود. در اینجا چهره غریبی از يك عنصر سرکوبگر ارتجاعی ارائه می شود؛ و این شنیع ترین و عوامفریبانه ترین بخش فیلم است. فرد کمیته ای که بنی اعتماد آگاهانه نامش را «صادق» گذاشته، يك «جنتلمن» واقعی است؛ يك جوان مظلوم و سر به زیر که یکنفر از راه رسیده و به ناحق زیر چشمش بادبجان کاشته است! کمیته چی سابقه اش را به رخ فروغ می کشد: «از زمان انقلاب، وقتی پسر شما بچه بود، من با فشنگ و تیربار بازی می کردم.» حدس اینکه طرف از چه قماشی است کار دشواری نیست. هرکس با دیدن این مزدور که هنوز دعای کمیلش ترك نمی شود و شبها یسر گردنه می گیرد، از خود می پرسد تا به حال چند نفر را در خیابان آس و لاش کرده است؟ چند نفر را شناسائی و دستگیر کرده است؟ چند نفر را به شکنجه گاه فرستاده یا خود به گلوله بسته است؟ اما فروغ به این واقعیات خونین کاری ندارد و از ته دل به او می گوید: این ارزش هایی که شما می گوئید را همه قبول دارند! کمیته چی هم آنقدر دل رحم است که در مقابل اشك فروغ تاب نیاورد و رضایت دهد. در صحنه بعد، مانی که نادم بنظر می رسد به استقبال کمیته چی می رود و با او دست می دهد. کمیته چی مثل يك برادر، دست بر شانه اش می گذارد؛ و آن دو در حال دیالوگ از پله ها پایین می آیند! «پایان خوش» اصلی فیلم اینجاست: «آشتی ملی» با جلادان مردم. این دقیقاً همان خطی است که امروز رژیم از زبان امثال خاتمی بیان می کند: با خودسری و قهر بچه گانه کاری از پیش نمی رود؛ بیائید کینه از رژیم را کنار بگذارید؛ جنایات گذشته ما را فراموش کنید؛ و به جنایات کنونی ما گردن نهید و دم بر نیاورید. در عوض، ما هم شما را می بخشیم و با شما آشتی کنیم! بدین سان، «بانوی اردیبهشت» مردم را به تحمل و تفاهم در مقابل رژیمی دعوت می کند که به قدرت سرمایه و تفنگ و زندان و قانون ارتجاعی حکومت می کند؛ جوخه های مرگش فعالند؛ و «سربازان گمنام امام

زمانش» پر کار؛ نیروهای ضد شورش ویژه اش به اعتصابات و خیزش های توده محروم و حشیانه هجوم می برند و می زنند و می گیرند و می کشند. «بانوی اردیبهشت» مردم را به کوتاه آمدن و گفتگوی متقابل با نظامی دعوت می کند که سنک بنای آن را استعمار زحمتکشان و ستم جنسی و ملی و مذهبی تشکیل می دهد.

بنی اعتماد در توجیه پیام ارتجاعی فیلمش می گوید: «این نسلی که در فیلم می بینید، نسل مانی؛ نسل من و شما نیست. نسل بچه های ماست. اینها انقلاب را جور دیگری معنا می کنند و می بینند. و آنکه سیلی خورده هم مال الان است. این يك واقیعت است. کینه هائی که در نسل ما نسبت به هم وجود داشته با نسل بچه های ما متفاوت است. اینها را منتقل نکنیم. بیائید با يك جور تحمل و پذیرش و کنار هم قرار گرفتن به ایده ها و نظرات نو و طراوت زندگی معاصر نگاه کنیم.» (*) این يك بحث عوامفریبانه است. بنی اعتماد، انقلابیون و مبارزان نسل گذشته را از انتقال یا القای افکار و عقاید و نگرش خویش به نسل جوان منع می کند؛ فقط برای اینکه میدان برای انتقال و القای دیدگاه و سیاست مسالمت جویانه امثال خودش خالی باشد. بنی اعتماد از يك سو انتشار افکار انقلابی را نکوهش می کند؛ و از دیگر سو فروغ را وا می دارد که دوره بیفتد، کمیته چی و مانی را آشتی دهد، تا بدین ترتیب ایده سازش را به مغز تماشاگران جوان تزریق کند.

پیام «بانوی اردیبهشت»، توجیه وضع غیر قابل تحمل کنونی است. در جمهوری اسلامی میلیونها جوان از حاکمیت ارتجاع و ستم و سرکوبش در رنجند. این مسلمانا به بگیر و ببند در جشن تولدها محدود نمی شود؛ آنها نه آینده دارند؛ نه کار؛ نه تحصیل درست حسابی؛ نه آزادی و امکان رشد فکری و فرهنگی. راه خلاقیت و ابتکار عملشان سد شده است. علت همه اینها، منافع ضد مردمی حاکمان این جامعه است. علت این بیدادگریها نه بخت و اقبال بد جوان ایرانی است و نه جنون و بد ذاتی دولتمردان. پای سلطه و منافع اساسی استثمارگران اسلامی در میان است. اینها نماینده نظامی کهنه و پوسیده و فرتوت هستند که گورستان تاریخ صدایشان می زند؛ اینها هستند که طراوات و هر جنبه نو در زندگی معاصر را می کشند. منافع و خواسته های نسل جوان با موجودیت این رژیم تحقق نخواهد یافت. کینه ای که بین مردم و جمهوری اسلامی شکل گرفته و انباشته شده و تعمیق یافته نیز به این یا آن نسل محدود نمی شود. این کینه بازتاب تضادهای واقعی و پایه ای در جامعه ماست و تا زمانی که این تضادها حل نشده و ستمهای طبقاتی و جنسی و غیره نابود نشده، نسل به نسل بازتولید خواهد شد و ادامه خواهد یافت. این يك حکم عینی تاریخی است و با اندر زهای «بانوی اردیبهشت» ملغی نخواهد شد.

* نقل از جلسه پرسش و پاسخ به دنبال نمایش «بانوی اردیبهشت» در سمینار بنیاد پژوهش های زنان ایرانی (واشنگتن دی. سی - تابستان ۱۹۹۷)

www.iran-archive.com

نشانی سازمان

P .O. BOX 8561

LONDON WC1N 3XX

U.K.